بسم الله الرحمن الرحیم

ولی محوری در اخلاق و عمل

ایجاد انگیزه:

از روایات اهل بیت برمی آید که بالاترین عبادت، اعظم عبادات، حب اهل بیت (علیهم السلام) می باشد که همان حب خداست. اساس دین، اساس دینداری و تدین، همین مسأله ی حب و ولاء است، وجود مقدسه ی معصومین است که اگر کسی این را پیدا کند همانطور که درروایت دارد: «لکل شئ أساس و أساس الإسلام حبنا أهل البیت»؛

 دروایتی آمده که شخصی از خراسان پیاده به سمت مدینه آمد؛ سفرهای قدیم پیاده زیاد بود، چند روز طول می کشید و با چه مشکلاتی ، بهرحال این مسیر را طی کرد. وقتی به مدینه خدمت امام باقر(ع) رسید، پاهایش را از کفش درآورد و به امام باقر(ع) نشان داد. پاهایی که تاول زده ، ترک خورده و خون افتاده بود، گفت: «آقا هیچ چیزی من را نیاورد دراین راه طولانی جزحب شما. » امام باقر(ع) فرمودند : «هل الدین إلا الحب؟ ؛ مگردین چیزی غیر از همین حب است.» تمام دین همین محبت است.

ما در هیچ روایتی نداریم که «هل الدین إلا الصّلاة ؛ هل الدین إلا الزکاة ، هل الدین إلا الحج ؛ تمام دین نماز یا زکاة است یا حج» با اینکه نماز، ستون دین است و بسیارمهم ، حج، زکات، خمس همه ی اینها مهم اند. اما درهیچ روایتی نداریم تمام دین اینها هستند. ولی روایات متعدد داریم که تمام دین و ایمان، حب است البته در بعضی از روایات داریم که «هل الدین إلا الحب» دربعضی از آیات یک چیز اضافه هم دارد «هل الإیمان إلا الحب و البغض؛ آیا ایمان چیزی حب و بغض هست»

این که می گوییم اعظم عبادات محبت است، این جای دوری نیست از روایات ائمه برمی آید ولی یک نکته را خیلی دقت کنید . وقتی چیزی را اهل بیت(علیهم السلام) به عنوان اعظم عبادات اسم می برند، سرسری از آن رد نشویم؛ یعنی فوری این محبت را به یک محبت عاطفی که گوشه قلب است، تفسیرنکنیم که تمام دین همین است؛ نه! این محبتی که اساس دین وتمام ایمان است، محبتی است که ازگوشه ی قلب طلوع کرده ، در رفتار و موضعگیری انسان و وارد قلب او شده است. محبتی که وارد زندگی ما شده است محبتی که انسان را به موضع گیری کشانده است.

متن و محتوا:

 محبت اهل بیت را خیلی ها دارند؛ در تهران حداقل دو هیئت ارامنه که هیئت حضرت ابوالفضل دارند و مسیحی اند، ایام محرم خرج می دهند، اطعام می دهند حتی حاجت می گیرند از حضرت ابوالفضل. محبتشان هم ارزشمند است من نمی خواهم بگویم که بی ارزش است به اندازه ی خود ارزشمند است. ولی آن محبت ، آنها را به جبهه ی امام حسین نیاورده است، هنوزشیعه و مسلمان نیستند محبت دارند ولی هنوز در جبهه ی امام نیامده اند. محبت هست ولی باعث نشده که موضعی را بگیرند که خود أباعبدالله گرفته است.

جورج جورداق که یک مسیحی لبنانی است و کتاب معروف او را که همه شنیده اید به نام« الأمام علي صوت العدالة الإنسانیة» که عربی به شش جلد نوشته شده است . این کتاب را با علاقه به امیرالمؤمنین نوشته است تحقیق کرده است زحمت کشیده و آن را نوشته است. محبت دارد ولی درعین حال هنوز به موضع امیرالمؤمنین نیامده است هنوز مسیحی است. نمی خواهم بگویم محبتش بی ارزش است، بلکه آن محبتی را که اهل بیت می گویند تمام دین و تمام ایمان است، این محبت نیست. بلکه محبتی است که باعث شده که من در زندگی موضعی بگیرم که اهل بیت همان موضع را داشتند. محبتی که مرا به سنگراهل بیت بکشاند. محبتی که باعث شود که من حب وبغضم را با حب و بغض ایشان تنظیم کنم. آنچه که آنها می پسندند، من هم بپسندم و آن چیزی که آنها نمی پسندند، من هم نپسندم. به تعبیر بهتر ، آن محبت، آن حب و بغضی تمام دین است که به تبری و تولی تبدیل شده باشد. این محبت است . که انسان نسبت به جبهه ی اهل بیت، نسبت به این فرهنگ، به قدری دلداده باشد به قدری تعصب داشته باشد نسبت به ارزش های اهل بیت ، غیرت داشته باشد که حاضرنباشد به سادگی آنها را کنار بگذارد، با یک جوّ عوض شدن خجالت بکشد.

بعضی از دستوراتی که در فرهنگ اهل بیت است عملی کند. گاهی این طور است و آن قدرنسبت به اهل بیت علاقه داشته باشید که تبری از دشمن آنها داشته باشید واز فرهنگ و آداب و سنت هایی که دشمنان اهل بیت دارند، تبری و تنفرداشته باشد . این حب و بغض، این تولی وتبری تمام دین است.

والّا محبتی که انسان از دور یک سلامی بدهد که «السلام علیکم یا اهل البیت»، این کارسختی نیست آدم راحت می تواند آن را انجام دهد ولی مهم آن است که اهل بیت وارد زندگی آن انسان شده باشند و زندگی اش را با آنها تنظیم کند. طرح و برنامه ی زندگی اش را از آنها بگیرد.

 یک استادی بود خاطره ای نقل می کردند خیلی شیرین. می گفت که اوایل انقلاب درایران من دردانشگاه فردوسی مشهد درس می خواندم. یک رفیق توده ای داشتم کمونیست بود و گهگاهی راجع به دین و خدا بحث می کردیم یک مرتبه ای با او در رابطه با خدا بحث می کردیم. از درب دانشگاه بیرون آمدیم ، در پیاده رو قدم می زدیم. من می گفتم خدا هست و او می گفت که خدا نیست. بحثمان هم داغ شد و هرچه که ما بلد بودیم، دلیل می آوردیم او هم قبول نمی کرد. همانطورکه پیاده می آمدیم، رسیدیم به چهارراه شهدای مشهد که از دور گنبد و بارگاه امام رضا پیداست. همه طبق عادت یک سلامی می دادند. جفت مان وقتی رسیدیم به چهارراه شهدا ـ چه من چه این رفیق توده ای ـ یک سلامی دادیم: «السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا» بعد بحثمان را ادامه می دادیم. من می گفتم خدا هست او می گفت خدا نیست. این سلام اینطوری دادن به امام رضا (که وارد زندگی اش هم نشده و خدای امام رضا را قبول ندارد)، این خیلی هنرنیست، هنر آن است که امام رضا وارد زندگی کسی شده باشد. هنرآن است که الان امام رضا، امیرالمؤمنین، امام حسین، امام زمان(علیهم السلام) وارد زندگی کسی شوند، خجالت نکشد. اگر الان امام زمان وارد زندگی کسی شد، خجالت نکشد چون گاهی ممکن است این گونه شود.

می گوید فلانی شما که رفیق ما هستی، چرا چیزهایی که ازفرهنگ ما و در دستورات ما نیست، مال دشمنان ما هست، درزندگی تو است.

«هل الدین إلا الحب و البغض؛ تمام دین همین حب و بغض است» که انسان، جدول زندگی اش را با پسند و ناپسند آنها تنظیم کند.البته کارسختی است ولی اینکه عرض کردم تمام دین این است، معلوم است پس به سادگی این کیمیا دست هرکسی قرار نمی گیرد. زحمت می خواهد تا انسان خودش را به آن حد برساند.

انسان بالغ، انسان رشد یافته آن انسانی است که به این حد رسیده باشد.

گاهی درفضیلت سلمان یک چیزی نقل می کنند که شما هم شنیده اید. به نظر این خیلی فضیلت نیست. درزندگی سلمان نقل می کنند که یک شخصی می گوید من باغم را به تازگی آب داده بودم و زمینش مرطوب بود از دور دیدم که دو نفر راه می روند. آن شخص جلو امیرالمؤمنین است شخص پشت سرش سلمان است بعد که نزدیک شدم دیدم که با اینکه دونفر عبور کردند، اما یک جای پا بیشتر روی زمین باقی نمانده. متوجه شدم که هرجا امیرالمؤمنین پایش را گذاشته ، سلمان هم همانجا پایش را گذاشته مطابق با جای پای امیرالمؤمنین.

 این را معمولاً در مناقب و فضایل سلمان نقل می کنند و کم و بیش آن را شنیده اید. به نظر این خیلی فضیلت نیست؛ ما هم می توانیم این کار را انجام دهیم. نمی توانیم؟ اما یک چیزدیگری در زندگی سلمان نقل می کنند که آن فضیلت و هنراست . نقل می کنند که « جعل هواه هوی أمیرالمؤمنین ؛ میل خودش را میل علی(ع) کرده بود»، پسند خودش را پسند علی کرده بود ؛ یعنی نه فقط عملی برخلاف میل علی انجام نمی داد ـ آنکه بماند، آنکه معلوم است ـ بلکه میل و دلش هم آنچنان بود که میل امیرالمؤمنین بود. هرچه که او می پسندد، من هم دوست دارم هرچه او نمی پسندد، من هم دوست ندارم. این را هنرمی گویند که شخص این قدر تابع باشد و خودش را دراختیار یک وجود معصوم که ازهرجهت هم معصوم است، سپرده است.

اربابی درحال خوردن بادمجان بود، نوکرش هم کنارش نشسته بود، این ارباب شروع به تعریف کردن از بادمجان کرد که «بادمجان عجب چیزخوشمزه ای است »... آن نوکر هم گفت: «بله، بله، خیلی خوشمزه است. همانطورکه شما می فرمایید، خیلی خوشمزه است». فردا که شد این ارباب شروع به بدِ بادمجان گفتن کرد که «آنطورهم چیز خوشمزه ای نیست این بادمجان». آن نوکر هم گفت: «بله، بله، زهرماراست اصلاً مزخرف است».. آن ارباب گفت «بالاخره تکلیفت را مشخص کن؛ بادمجان چیزخوبی است یا چیز بد؟ آن نوکرگفت که «جناب ارباب، من نوکر شما هستم، نوکربادمجان که نیستم. هرچه که شما بگویید خوب است من هم می گویم خوب است هرچه که شما بگویید بداست من هم میگویم بداست». ببینید! این لطیفه است ولی واقعیت همین است.

اگر انسان فهمید که یک کسی معصوم است، حب و بغضش هوایی نیست، من باید حب و بغض خودم ، میل و نفرت خودم را طبق او تنظیم کنم. آنچه که او دوست دارد من هم دوست داشته باشم و آنچه که او دوست ندارد من هم دوست نداشته باشم. آن کسی را که دوست دارد، من هم دوست داشته باشم. آن کسی را که خیلی دوست دارد، من هم خیلی دوستش داشته باشم. آن کسی که اصلاً دوست ندارد، من هم اصلاً دوست نداشته باشم.

انسان است و همین تعلقات. انسان است و همین میل و نفرت و حب و بغض. اگر این را بتواند به یک وجود معصومی وصل کند، زندگی اش ، یک زندگی سالم و درستی خواهدشد.

ببینید، شما هرکاری که را از کوچکترین تا بزرگترین کار انجام دهید، براساس یک میل است؛ آب می خورید چون میل داشتید. فلان جلسه را رفتید، چون میل داشتید. هرکاری را که انجام می دهید، انتهای آن ختم می شود به یک میل. و هرکاری را که ترک می کنید به خاطرآن است که به آن میل نداشتید.

مثلاً فلان چیز حرام را نمی خورید چون بدتان می آید، فلان کار حرام را انجام نمی دهید چون نفرت دارید. فلان جلسه، فلان جا نمی روید چون میل ندارید. تمام کارهای انسان را اگر محاسبه کنید، انتهای آن به یک میل یا یک نفرت می رسد. دوست داشتم این کار را کردم دوست نداشتم آن کار را نکردم . مهم این است که انسان این میل و نفرت خود را به یک معصوم گره بزند. آن وقت موتور تمام کارهایش به یک جایی که خطا ندارد، بند است. این انسان، انسان رشد یافته و بالغ است.

البته اینکه می گوییم حب و بغض معصوم، همان حب و بغض خداست وقتی معصوم یک چیزی را دوست دارد، خدا دوست دارد وقتی معصوم دوست ندارد، خدا دوست ندارد. «من أحبکم، فقد أحب الله».

 در روایت است که پروردگار از حضرت ابراهیم پرسیدند که «ابراهیم! خودت را بیشتردوست داری یا پیغمبرآخرالزمان را؟» ببینید کسی دارد از ابراهیم می پرسد که از زوایای قلب ابراهیم خبردارد. حضرت ابراهیم نمی تواند خلاف بگوید، خدا دارد از او می پرسد... حضرت ابراهیم گفت: «خدایا! پیغمبرآخرالزمان را بیشترازخودم دوست دارم، چرا؟ چون تو او را بیشتراز من دوست داری، من هم او را بیشترازخودم دوست دارم.» این، آن انسان رشد یافته است که میل و حب خودش را تابع حب خدا کرده؛ چون خدا پیغمبرآخرالزمان(وجود مقدس پیامبراکرم) را بیشتر از همه دوست دارد، منِ ابراهیم هم او را بیشتراز همه ـ حتی خودم ـ دوست دارم این خیلی رشد می خواهد.

جامعه ی رشد یافته هم یعنی جامعه ای که تعامل و ارتباطات آن و روابطی که مردم درآن جامعه دارند ، برهمین اساس باشد، براساس حب ولیّ . ولیّ محورباشد نه نفس محور. نه براساس حب نفس، دلبخواهی، هوایی، براساس حب ولیّ. این جامعه، جامعه ی رشد یافته است.

من چند جمله عرض کنم بیشتر عنایت بفرمایید .

 انسانی که مادّی باشد و کاری به خدا و ولیّ خدا نداشته باشد، یک جامعه ای که این چنین باشد، انسان یا جامعه ی مادی، تردیدی نیست که روابطی که برقرار می کند با دیگری، براساس حبّ نفس و براساس منافع شخصی است. یعنی من با شما رابطه برقرار می کنم که به منافع خودم برسم. طبیعی هم است هرکسی با دیگری رابطه برقرار می کند برای اینکه دیگری را پل کند و از روی آن رد شود و به خواسته ی خود برسد. به تعبیر علامه ی طباطبایی «روابط براساس استخدام است». هرکسی می خواهد دیگری را به خدمت دربیاورد. هرکسی کلاه خودش را گرفته که باد نبرد. هرکسی می خواهد بشقاب پُرتر را به سمت خودش بکشد. رابطه ها براساس استیثار است نه ایثار. برای چه ایثار کند؟ شخصی که نه خدا را و نه ولیّ خدا را قبول دارد، برای چه ازخود گذشتگی و ایثار کند؟ طبیعی است که او منافع خودش را در نظر دارد. رابطه ها در جامعه هایی که واقعاً مادّی باشند، اصلاً خدا و ولیّ خدا از زندگی حذف شده باشند، طبیعی است که باید اینچنین باشد.

خدا امام راحل را رحمت کند، می گفت اگر 124000 پیغمبر در یک جا جمع شوند، هیچکدام با یکدیگر نزاعی ندارند. اگر هم مسابقه ای بین آنها برقرار شود، مسابقه در خیررسانی به دیگران است. هرکدام می خواهد به دیگری ایثارکند. اما در جامعه های مادّی، یا فردی که مادّی باشد، اصلاً این معنا را در قاموس خود ندارد. یعنی چه ؟ ایثارکند که چه شود؟ معنا ندارد.

از دو تا فرد تا دو شرکت و دو تا کمپانی ، تا دو حزب سیاسی، با هم وقتی رقابت می کنند، واقعاً رقابت می کنند. که دیگری را شکست بدهد و له کند. ولو بعد از له کردن دیگری، به او لبخند بزند و تبریک هم بگوید. اما قصدش واقعاً این بوده که به منافع خودش برسد.

سوپری شیک خودش را یک جایی می زند که یک مغازه ی سنتی که سالهاست درآن کوچه و خیابان یک درآمدی درمی آورد، یک پول بخور ونمیری برای خانواده اش درمی آورده، از زندگی ساقطش می کند. چون مردم که از آن نمی خرند. از این مغازه ی شیکی که تازه زده، خرید می کنند . ککش هم نمی گزد که حالا که من مغازه ام را اینجا زدم، او از زندگی ساقط شد. او را له کردم من کاری به این ندارم هرکسی کلاه خودش را گرفته که باد نبرد. اخلاق مادی این است. اینجا دیگر از اخلاق آیت الله قاضی خبری نیست.

خدا رحمت کند آیت الله قاضی استاد علامه طباطبایی، استاد آیت الله بهجت و خیلی بزرگانی از عرفا... انسان عجیبی بود می گفتند اگر کسی دوسال شاگرد آقای قاضی می بود، به یک جاهایی می رسید. یکی از شاگردان ایشان نقل می کندکه با ایشان رفته بودیم بازار نجف، می خواست یک مقدار میوه و سبزی و کاهو و این چیزها خرید کند، دیدم وقتی می خواست کاهو خرید کند، کاهوهایی که مقداری برگش زردتر و پلاسیده تر هست ، برمی داشت. میوه هم وقتی خواست بگیرد، میوه هایی که آن زیرتر هست و کمی لهیده تر است سوا کرد و پولش را داد. وقتی آمدیم بیرون، من که یک مقدار رودار بودم، گفتم که «آقا مثل اینکه کار شما مقداری برعکس است ... هرکس می رود کاهو بخرد این برگای پلاسیده را می گذاشت کنار، آن برگ های سبز را می خرد. میوه هم که می خرد، میوه هایی که لهیده است را نمی خرد.. شما مثل اینکه کارتان برعکس است». ایشان فرمودند که «آن کاهوها که خراب نشده بودند، مقداری زرد شده بودند، قابل خوردن هستند. میوه ها هم فاسد نیست کمی لهیده شده قابل خوردن هستند. اگر قرار باشد ما کاهوهای سبز و میوه های خوب را سوا کنیم و بخریم، میوه فروش ورشکست می شود». این همان اخلاقی است که می داند امام زمان از زرنگ بازی ها خوشش نمی آید. هرچه ایثارگرتر باشی، بیشتر در دل او جا داری.. این، مال آن اخلاق است.. اخلاق ولیّ محور. و إلّا انسان اگر بخواهد هوای نفس و میل خودش و حبّ نفسش را لحاظ کند، طبیعی است که همه ی خوبها را برمی دارد و چه کار دارد که او ورشکست می شود یا نه؟ آن وقت می دانید محصول آن اخلاق ـ اخلاق خودمحور نه ولیّ محور، اخلاقی که براساس حبّ نفس است، هرچه دلم خواست ـ محصول و نتیجه اش چیست؟ محصولش این است که درچنان جامعه ای انسان ها نسبت به همدیگر سوءطنّ دارند؛ چون می دانند که اگرغفلت کنند، توسط دیگری دریده می شوند؛ چون هرکسی دنبال منافع خودش است. بنابراین من اگر غفلت کنم، توسط دیگری دریده می شوم. نتیجه اش سوءظنّ به همدیگر است.

باز خدا رحمت کند حضرت امام، مثال های خیلی زیبا داشت . می گفت : درزمستان گرگ ها در کوهستان وقتی غذا گیرشان نمی آید، گرسنه در کوهستان پربرف، وقتی شب بخواهند بخوابند، دایره ای و حلقه وار می خوابند.

آدمی که ازدور نگاه می کند و نمی داند سرّش چیست می گوید عجب! جمعشان جمع است چقدر باصفا هستند دور هم حلقه ای، اینگونه گرد هم خوابیده اند، غافل از اینکه می دانید چرا حلقه ای می خوابند؟ برای اینکه چون همه گرسنه اند اگر یکی خوابش ببرد، توسط بقیه دریده می شود. دایره وار می خوابند که زیرچشمی همدیگر را بپایند. همه بتوانند همدیگر را ببینند .

نتیجه ، سوءظنّ و احساس ناامنی از همدیگر است. به قول ماکیاول گرگ صفتی حاکم می شود اگر اخلاق، اخلاق خود محور باشد.

در یک همایش بانکی، متأسفانه در کشور خودمان ـ که گاهی وقتها گرد و خاک مادّیت روی بعضی از ماها هم پاشیده می شود. این گونه نیست که فردی که اخلاق مادّی پیدا کند، روی پیشانی اش نوشته باشند، نه ! ممکن است خودمان هم باشیم ـ چند سال پیش یک آقایی در حال یاد دادن اخلاق بانکی به این کارمندان بانک بود. می گفت «آقایان وقتی یک مشتری وارد بانک شد، از طرفی به او لبخند بزنید و خوش و بش کنید تا جذب شود، از طرف دیگر مواظب جیبش هم باشید که اسلحه نکشد». سوءظنّ دارد نسبت به او، درامان و امنیت نیست.

اما در اخلاقی که در جامعه های مؤمنین راستین دارند، جز صفا و صمیمیت و احساس امنیت از همدیگر، چیز دیگری نیست. آن جوامعی که براساس حبّ ولیّ روابطشان را تنظیم کنند، نه براساس حبّ نفس. جزصفا و صمیمیت چیز دیگری به وجود نمی آید.

 یکی از رفقای ما ـ البته رفیق که عرض می کنم، واقعیتش برای من حقّ استادی دارد، سنّی از او گذشته، شاید الان هفتاد و خورده ای سال داشته باشد ـ ایشان درتهران در جوانی کفاش بود البته الان هم هست، ولی چون سنّی از او گذشته، دیگر نمی تواند. خاطره ای برای من نقل می کرد، خیلی شیرین.. انسان بسیار با معرفت و محبّ اهل بیت است.

می گفت: «من از دو نفر از فامیل خیلی بدم می آمد نمی دانم برای چه؟ بالاخره بعضی ها گوشتشان تلخ است.. انسان نمی داند برای چه از آنها بدش می اید. آدم چهار شانه ای است الان هم که پیرشده هنوز هم چهارشانه است می گفت دوست داشتم بهانه ای گیر بیاورم تا یک جا این دو را بزنم. می گفت که دریک مجلس ختم نشسته بودیم، این دو هم آن طرف مجلس نشسته بودند، من هم این طرف. می گفت که همینطور که نشسته بودم، به این دو نگاه می کردم اما با دیدِ نفرت. بعد با خودم یک محاسبه ای کردم گفتم فلانی! تو که از این دو نفر بدت می آید، اهل بیت از این دو خوششان می آید یا نه؟ به خودم منصفانه گفتم بله. اینها شیعیان اهل بیتند، محبین اهل بیتند، اهل بیت هم اینها را دوست دارند. گفتم خوب! اگر اهل بیت از اینها خوششان می آید و دوستشان دارد، تو حق نداری از اینها بدت بیاید، تو باید حبّ و بغضت تابع حبّ و بغض ولیّ ات باشد اگر ولیّ ات اینها را دوست دارد، تو هم باید دوست داشته باشی. می گفت خدا را شاهد می گیرم ـ چون انسان با محبتی است نسبت به اهل بیت ـ تا این محاسبه را با خودم کردم، آن نفرت به یک محبت شدید تبدیل شد طوری که هنوز مجلس ختم تمام نشده بود، آخرهای مجلس هروله کنان به سمت آنها رفتم. این بندگان خدا هم دیدند من اینگونه جوگیرشدم، ترسیدند. یک مرتبه بلند شدند که چه شده؟ من هم ـ ایشان آدم هیکلی است ـ جفتشان را بغل کردم شروع کردم بوسیدن . اینها هاج و واج مانده بودند که چه شده که اینگونه آنها را می بوسم. می گفت باور بکن از آن به بعد هروقت این دو را می دیدم یک محبت دیگری دردلم نسبت به آنها دارم. این اخلاق ، اخلاق کسی است که سعی اش براین است که ولیّ محور زندگی کند براساس حبّ و بغض ولیّ نه حبّ و بغض خودش.

حبّ و بغض ما به هوا بند است به جایی بند نیست. حبّ و بغض ولیّ به خدا بند است . آنوقت ببینید چه قدر بین مؤمنین صفاها می شود. دیگر اینگونه نیست که هوایی از هم بدشان بیاید و همدیگر را طرد بکنند. آنوقت یک مؤمنی درحقّت جفا یا خطایی کرد، ولو کارش بد است ولی تو او را طرد نمی کنی..اگر یک جفایی کرد او را دورنمی اندازی؛ چون اگر قرار باشد به خاطریک آلودگی و خطا، کسی ، کسی را دور بندازد، اهل بیت(علیهم السلام) هم باید ما را دور بیاندازند؛ چون ماهم خطا داریم ماهم الودگی داریم ولی این کار را نمی کنند پس تو هم نکن.

امام صادق (ع) از کوچه ای رد می شد یک شیعه ی مستی که کوزه ی شرابش هم دستش بود، دید امام دارد می آید. گفت واویلا! چطور من با حضرت برخورد کنم؟ وقتی امام نزدیک شد، آن شخص تنها کاری که توانست کند این بود که از خجالت صورتش را برگرداند که لااقل چشمش به چشم امام نیافتد. صورتش را برگرداند . امام صادق فرمود : گناه هم که می کنید، از ما روبرنگردانید. ما که شما را دور نیانداختیم. ببینید به خاطر یک الودگی کسی را دور نمی اندازند، تو هم دور نینداز. تو هم اگر یک مؤمنی در حقت جفا کرد، او را طرد نکن عملش بد است ولی ذاتش بدنیست. آنوقت اگر در جامعه ـ اخلاق ولیّ محور را عرض می کنم ، اخلاقی که حبّ ولیّ حاکم باشد و انسان ها و روابطشان را تنظیم می کند نه حبّ نفس ـ چنین اخلاقی رایج شود، یک مؤمنی حاجت و احتیاجی داشت، توانستی کارش را راه بیندازی و حاجتش را برطرف کنی ـ آنوقت برای راه انداختن کارش می دوی که کارش را راه بیندازی. سبک نمی گیری، شل نمی گیری . چرا؟ به این خاطر که قبل از اینکه آن مؤمن را خوشحال کنی، امامت را خوشحال کردی. اجازه دهید یک روایت ناب خدمت شما عرض کنم. یک روایت بسیار ارزشمندی است .

یک کشاورز اهوازی خدمت امام صادق(ع) در مدینه رسید ـ یک روایت از اصول کافی است ـ گفت آقا من کشاورزم خیلی هم درآمد ندارم امسال ده هزار درهم ـ که خیلی بود ـ مالیات برمن بستند اگر من این مالیات را بدهم از زندگی ساقط می شوم من ندارم چگونه این مالیات را بدهم .

حاکم اهواز نجاشی از شیعیان شماست. سفارشی به ایشان بکنید که مرا رعایت کند. امام صادق در یک کاغذ کوچکی نوشتند که «بسم الله الرحمن الرحیم به نجاشی سرّ أخاک یسرّک الله ؛ برادر دینی ات را خوشحال کن، خدا تو ر اخوشحال می کند». این کشاورز این نامه را گرفت، آمد اهواز، رفت پیش همان حاکم و نامه را به دست او داد، حاکم نامه را که به خط امام صادق(ع) است ، دید، بوسید و روی چشم خود گذاشت. گفت« حاجتت چیست؟» کشاورزگفت« ده هزاردرهم مالیات بستید من ندارم بدهم ». حاکم گفت «این دفتر مالیات را بیاورند گفت این ده هزار درهم را من از مال شخصی خودم به جای تو می دهم تو لازم نیست بدهی . سال بعد هم نمی خواهد بدهی باز خودم از مال شخصی خودم می دهم. خوشحالت کردم؟ سررتُک؟» کشاورز گفت : «بله». حاکم گفت : «ضمناً یک مرکب هم به او بدهید» ـ آن زمان مرکب اسب و استر و این چیزها بود، به زمان خودمان اگر بخواهیم حساب کنیم یک ماشین می شود ـ از مال شخصی خودش داد نه از بیت المال از کیسه ی خلیفه نمی بخشد. یک ماشین هم به او بدهید. گفت «خوشحالت کردم؟» کشاورز گفت: «فدایت شوم، بله». حاکم گفت «این فرشی هم که روی آن نشستی، به برکت اینکه نامه ی مولایم امام صادق(ع) را روی این فرش به من دادی، این فرش هم برای خودت بردار. خوشحالت کردم؟» هرکاری که می کرد می پرسید چون امام صادق(ع) فرمود برادر دینی ات را خوشحال کن، خدا تو را حوشحال می کند این هم مدام می پرسید: «سررتک؟» کشاورز هم می گفت : «إي، جعلت فداک! بله ، فدایت گردم». بعدهم گفت که «هرکاری از این به بعد داشتی، بیا پیش خودم اگر توانستم کارت را راه بیندازم، دریغ نمی کنم»... کشاورز رفت همان سال خدمت امام صادق(ع) رسید. گفت «آقا این شیعه ی شما چه کرد؟» امام گفت : «چه کرد؟» کشاورز شروع کرد داستان را گفتن ... هرچه می گفت امام صادق خوشحال ترمی شد... تا اینکه وقتی داستان تمام شد امام فوق العاده خوشحال شد. این کشاورز به امام گفت «اقا مثل اینکه شما هم خیلی خوشحال شدی! این ها را به من داد». امام فرمود: «إي والله ! لقد سرّ الله و سرّ رسوله»؛ خدا ورسول خوشحال شدند.

آنوقت شما حساب کنید که اگر آدم این را باور کند که اگر تو یک مؤمن یا شیعه ای را حاجتی داشته باشد ـ حاجت همیشه مالی نیست، گاهی وقتها فکری است. گاهی موقع از جهت فکری دچار تزلزل شده است دچار شک شده است اگر می توانی با چهارکلمه راهش بندازی ـ آنوقت قبل از اینکه اورا خوشحال بکنی ،امامت را خوشحال کرده ای خدا و رسول را خوشحال کرده ای آنوقت چقدر صفا و صمیمیت و دنبال کار همدیگر دویدن زیاد میشود.

ازروایات اهل بیت برمی آید که مؤمنین در جامعه ی ایمانی ـ البته غیرمؤمنین هم حقوقی دارند اینکه تردیدی نیست امیرالمؤمنین درنامه اش به مالک اشترفرمودند «مردم دو دسته اند إما أخٌ لک في الدین یا برادر دینی تو هستند و إما شبیه لک فی الخلق یا یک انسان است ولو دین تورا ندارند». حقی هم دارد حتی بالاتر، حیوانان و گیاهان هم حق دارند.

 ما در روایت داریم که خدا روزقیامت اگر شخصی حیوانی را آزار داده از آن شخص، بازخواست می کند از آن گیاهی که بی جهت او را کنده حتی جمادات، زمینی که می توانستی آن را احیا کنی ، امکانات داشتی و نکردی. «فإنّکم مسؤولون حتی عن البقاء و البهائم»؛در نهج البلاغه است. واقعاً انسان که نگاه می کند، می بیند چه کسی اهل حقوق بشراست . این حرفهایی که اهل بیت زدند یا آن که با بمب های خوشه ای و اورانیوم ضعیف شده را به عراق و افغانستان و جاهای دیگرهدیه می دهد؟ اما درعین حال که آنها حق دارند، مؤمنین یک حق مضاعفی برهم دیگردارند یک حقّ ویژه بر همدیگردارند آن حقّی که مؤمنین برهمدیگر دارند و باید آن حقوق را رعایت کنند . من نمی گویم فامیل، نمی گویم زن وبچّه ، نمی گویم فرزند نسبت به پدرومادرش ـ اینها که جای خود دارند ـ حتّی غریبه. اکنون بیشترما اینجا شاید همدیگر را نشناسیم، اما نسبت به همدیگر حقوقی داریم می دانید منشأ این حقوق چیست؟

آنهایی که مطالعه درمورد حقوق دارند، مبنای حقوق در دیدگاه اهل بیت چیست؟ منشأ اینکه ما حقوقی برهمدیگر داریم و باید به آن حقوق متقابلاً احترام بگذاریم، منشأش یک امرقراردادی نیست که صرفاً با هم قرارداد داریم به هم احترام بگذاریم. نه، منشأش این است که شعبه ای از ولایت اهل بیت در این فرد هست، مثل یک نخ تسبیحی که در همه ی دانه ها رفته است. آن چیزی که ما را به هم پیوند می دهد این است که شعبه ای از ولایت اهل بیت دراینها هست آنوقت چون اینچنین است، تو باید احترام بگذاری.. اگر به او احترام بگذاری، قبل از اینکه به او احترام گذاشتی ، به ولی ات احترام گذاشتی. نکته ی فوق العاده ای است که آنوقت اگر انسان ، این را از روایات اهل بیت باور کند ، حقوق همدیگر را جور دیگری رعایت می کند. اصلاً به هم ظلم نمی کنند؛ چون می داند که اگر به آن طرف ظلم کرده باشد ، به ولیّ اش ظلم کرده و اگر به او احترام بگذارد، چون شعبه ای از ولایت دراین فرد هست، به ولیّ ات احترام گذاشتی.

درکتاب اصول کافی باب حقّ المؤمن علی أخیه حق مؤمن بر برادرش.

شخصی است به نام معلّی إبن خنیس از شاگردان خوب امام صادق(ع). آمد پیش حضرت گفت «آقا حقّ یک مؤمن بر مؤمن دیگر چندتاست؟»

 امام صادق(ع) فرمودند: «سبع حقوق واجبات؛ هفت حقّ واجب هر مؤمنی نسبت به دیگری دارد». جمله را دقت کنید. «فإن ضیع منها شئً خرج من ولایة الله؛ اگر یکی از آن حقوق را ضایع کردی از ولایت خدا خارج شدی» و اگر حقوق یک مؤمن را رعایت کردی، ولایت خود را با ما اهل بیت محکم کردی.

یا امام صادق چه ربطی دارد؟ مثلاً من حقوق فلانی را رعایت کردم، ولایت خودم را با شما محکم کردم؟ چه ربطی دارد؟ من به فلانی ظلم یا بی احترامی کردم ولایت خودم را با شما قیچی کردم؟ «بله ، چون شعبه ای از ولایت ما اهل بیت دراین شخص است به مقداری که به این احترام می گذاری ولایت خودت را با ما محکم کردی به مقداری که ، رابطه ی خودت را با این مؤمن قیچی کردی ، رابطه ی خودت را با ما اهل بیت را قیچی کرده ای».کاملاً منطقی و معقول.

آن طرف گفت «آقا اگر ممکن است آن هفت حقّ را بشمار». امام گفت «من نمی گویم چون می ترسم بگویم، بدانی، عمل نکنی آنوقت خیلی واویلا می شود. لااقل ندانی بهتراست» . اصرارکرد گفت آقا بفرمایید»... امام شروع کرد هفت حقّ را گفتن ... وسطهای حرف، معلّی بن خنیس گریه کرد گفت «یعنی این حقوق هستند؟ ما گاهی موقع اینها را رعایت نمی کنیم » امام صادق علیه السلام فرمودند : « از آن هفت حقّ، اولین حقّ و ساده ترین حقّی که یک مؤمن نسبت یه مؤمن دیگر دارد این است که آنچه که برای خودت می پسندی برای او هم بپسند، آنچه که برای خودت نمی پسندی، برای او هم نپسند». اگر تو نمی پسندی کسی گولت بزند، توهم کسی را گول نزن. اگرتو نمی پسندی کسی غیبت تورا کند، تو هم غیبتش را نکن و .... اگر همین یک حقّ را انسان رعایت کند، چه گلستانی می شود.همین یک حقّ را.

مبنای حقوق در دیدگاه اهل بیت همین است که شعبه ای ازولایت دراین جمع هست لذا باید به هم احترام بگذاریم. می دانید چرا این را به ما گفتند؟ اهل بیت این اخلاق ولیّ محور را به ما یاد دادند که این تمرین را با هم بکنیم براساس حبّ و احترام ولیّ، به هم احترام بگذاریم. این کار را بکنیم تا جامعه ی ایمانی شیعه برای آمدن امام زمان(عج) آماده شود؛ چون درجامعه ای که به خاطرولیّ الله به همدیگر احترام می گذارند، وقتی ولیّ الله بیاید، به اواحترام می گذارند یا نه؟ حتماً می گذارند.

جامعه ای که اخلاق ولیّ محور را باهم تمرین کردند، به خاطرحبّ ولیّ، زندگیشان را تنظیم می کنند به هم احترام می گذارند. وقتی خود ولیّ الله بیاید، مسلماً به او احترام می گذارند. می دانید که امام زمان(عج) آنقدر غیبتش طول می کشد که وقتی بیاید، حرفش محترم باشد. دیگر مثل جدّش امیرالمؤمنین نباشد که آن موقع، وقتی اصرار می کرد می گفت مردم دشمن تا یک قدمی ما آمده جمع شوید.. در نهج البلاغه است. می گفتند علی دراین زمستان سرد، شما وقت گیرآورده اید؟

گاهی ایشان در تابستان فراخوان می دادند برای جمع کردن لشکر. می گفتند علی! اکنون وقت دروی محصول است دو ماه دیگر. حرف ایشان محترم نبود. مثل وجود مقدّس خودِ امام حسین. امام حسین و امیرالمؤمنین مصداق بارز حضور ولیّ و غیبت امت بودند ولیّ بود ولی امت غایب بود، امّت نبود... امّت درصحنه حاضر نبود که آنها را بپذیرد. امام زمان وجود مقدُس آخرین ذخیره ی خدا اینقدر غیبتش طول می کشد که مردم چنان اخلاق ولیّ محور و احترام به ولیّ را تمرین کنند که خودِ ولیّ الله وقتی بیاید، اشاره کند مردم باسر بدوند. حداقل شیعیانش ، رفیقانش..

و از همین جا می توانیم بفهمیم که مجالس امام حسین، مجالس عاشورا، چقدر در این حبّ و ولاء، این تولّی و تبری که مایه ی آمدن امام زمان است نقش دارد.

عرض کردم که همین است که اگر در شیعه اخلاق ولیّ محور رواج پیدا کند، که براساس حبّ و بغض او، زندگی شان را تنظیم کنند، آنوقت شیعه رشد پیدا می کند . انوقت این شیعه آماده ی آمدن امام زمان است و یکی از مهم ترین چیزهایی که شیعه را در این مسیر رشد داده است، عاشورا بود؛ چون عاشورا این تولّی و تبرّی را تقویت می کند.

 در این مجالس عاشورایی حبّ و ولاء را نسبت به یک جبهه و بغض را نسبت به جبهه ی مقابل ـ جبهه ی حقّ و باطل ـ انسان ها را از بی تفاوتی درمی اورد. و هرچه مجالس امام حسین گرم تر باشد این نشانه ی رشد شیعه و نزدیک شدن به سمت ظهور است. نشانه ی این است که حبّ وولاء، تبری و تولّی ، قوی ترشده و آمادگی برای ظهور بیشتر شده است

امام حسین(ع) روز عاشورا، جنگ نظامی را تدبیرنکرد نقشه ی ایشان، این نبود. امام حسین ولو از جهت نظامی، همه ی آن چیزهای لازم را رعایت کرد ـ که اگر رعایت نمی کرد، هفتاد نفر نمی توانستند یک نصف روز درمقابل سی هزارنفر مقاومت کنند ـ این نشان می دهد که از نظر نظامی همه آن چیزهایی که باید رعایت می کرد، رعایت کرد. یک لشکر تشکیل داد، سمت چپ، سمت راست، طبق سازماندهی لشکرهای قدیم.... جناح چپ، جناح راست قلب، همه ی اینها را رعایت کرد اما تدبیر امام حسین(ع) برای روز عاشورا جنگ نظامی نبود بلکه نقشه ی ایشان یک چیز دیگر بود .

دلیل اینکه آن طرح اصلی امام حسین (ع)، طرح نظامی نبود این بود که با خودش زن و بچه آورده بود؛ در جنگ نظامی که زن و بچه نمی آورند، اینها نقطه ضعف هستند طعمه برای دشمن درست کردن است .

این نشان می دهد که طرح اصلی حضرت، طرح نظامی نبود دنبال یک چیزدیگر بود. بعلاوه همه ی ما می دانیم که اگر در یک جنگ نظامی تعدادمان کم باشد و تعداد دشمن زیاد باشد، به صورت چریکی می جنگیم... به صورت جنگ نامنظم . به کوهستان می رویم که موانع طبیعی است و باعث می شود که کمتر لطمه بخوریم، کمتر کشته دهیم، به دشت نمی آیند. امام حسین به دشت آمد. این نشان می دهد که طرح امام طرح نظامی نبود؛ اگر می خواست نظامی بجنگد به یمن می رفت.. یا کوهستان .

پس طرح اصلی أبا عبدالله چه بود؟ امام حسین یک جنگ رذایل و فضایل راه انداخت؛ یعنی یک جنگی که بشریت کم کم بیدارشود، تنفر و تبری از یک جبهه پیدا کند و تولّی به جبهه ی دیگر پیدا کند. این جنگ را راه انداخت.

شیطان از روز اول قسم خورد که من می خواهم نصیحتت کنم ولی فریبش دادـ همیشه همین است دیگر، ابلیس خود را خیرخواه نشان می دهد.

درروایت داریم که درجریان یک مکاشفه، حضرت موسی، حضرت آدم (علیهم السلام) را دید. حضرت موسی پرسید که «پدربزرگوار چرا گول شیطان را خوردی؟ شیطان هم موجودی است که آدم گولش را بخورد؟» حضرت آدم گفت «یا موسی چنان قسم خورد که می خواهد نصیحت کند، که باورم نمی شد مرا فریب دهد». همیشه همینطور است.

امام حسین کاری کرد که این نقاب خیرخواهی شیطان از چهره اش جلو برود و آن چهره ی اصلی و کریهش بالا بیاید. هرچه خباثت در چنته دارد، در سینی بیندازد. امام حسین(ع) کاری کرد که دشمن تمام خباثت را بیرون بیندازد و ریخت. اینطور نیست؟

روز عاشورا همه ی خباثت ها را انجام داد و از ان طرف، خودش و اصحابش تمام خصوصیات بندگی را رعایت کردند، یک نقطه ضعف هم نشان ندادند.

جنگ فضایل و رذایل راه انداخت که آرام آرام وجدان ها بیدار شوند بفهمد که از دوجبهه، کدام خوب است و کدام بد؟ تولّی به یکی پیدا کند و تبرّی به یکی دیگر. بفهمد اول وجدان شیعه بیدارشود بعد هم کم کم وجدان بشریت. أباعبدالله چنین جنگی را راه انداخت. البته با تحمل بلا. با تحمل سختی. زیربار بلاها و صدمه ها رفت که خودش را بیرون بریزد و دشمن هم همه ی خباثت هایش را بیرون بریزد و الحقّ ریخت.

کجای تاریخ دیده اید که سابقه داشته باشد درجنگ، آب را به روی زن و بچه ببندند.

کدام جنگ در تاریخ، این گونه دیده اید. مجموعه ی خباثت ها را آنها انجام دادند.

در کدام جنگ شما دیده اید سرها را تمام ببرند. شما که دشمنتان امام حسین و اصحابشان بود، آنها را کشتید و تمام شد دیگر، سربریدن، انگشت بریدن، اسب تازیدن و ... اینها برای چیست؟ همه ی خباثت ها را بیرون ریختند. شما کشتید، چرا دنبال زن و بچه اش می دوید و گوشواره می درّید؟ چرا این کارها را انجام می دهید؟فاطمه بنت الحسین(علیها السلام) می گوید «من کنارخیمه ایستاده بودم و پدرم و همه ی اصحاب شهید شده بودند و افتاده، دیدم دشمن که سفّاکی اش را به چشم دیده بودیم ، این دشمنی که روی پیکرهای مطهر اسب تازاند، گفتیم اینها اکنون با ما چه می کنند؟» می گوید «دیدم که یک مرتبه خیل دشمن اسب سوار به سمت خیمه ها حمله کردند این زن و بچه هرکدام به یک سمتی رفتند. فاطمه بنت الحسین من هم به دستور عمه ام زینب که دربیابان پراکنده شوید ، من هم دویدم. نانجیبی آمد، نزدیک شد و گوشواره ی مرا درید» یعنی اگر به آنها می گفت، خودشان گوشواره را درمی آوردند و می دادند. اما گوشواره را درید. آن بزرگوار می گوید «من از شدت درد و ترس بیهوش شدم». اینها ناموس خدا بودند اصلاً نامحرمید در جمع نامحرم اینچنین نباید بروی. می گفت «بعد نمی دانم چند لحظه گذشت چشم بازکردم دیدم سرم روی دامن عمه ام زینب است». امان از زینب ، امان از زینب!.

گریز و روضه:

روز عاشورا هرکسی تا وقتی امام حسین زنده بود، می افتاد سرش روی دامن امام حسین می رفت اما وقتی ایشان شهید شد، هرکسی می افتاد سرش روی دامن زینب می رفت. او می آمد بالای سرش. می گفت اولین جمله ای که این بزرگوار گفت به عمه اش زینب این بود که «عمه جان هل من خرقة أستر بها رأسي؛ پارچه ای هست که سر خوردم را با آن بپوشانم؟ » خودتان عمق فاجعه را بفهمید. اینجا بود که زینب کبری یک جوابی داد در نقلی که شده فرمود : «عمتک مثلک....عمه ات هم مثل خودت است» . الله اکبر.

کربلا یک طرفش این خباثت ها بود اما نقطه ی مقابلش آن صفحه ی سفید کربلا بود. آن صفحه ی نورانی و فضیلت ها بود که همه جمع شده بود یک طرف دیگر. هرکدام از همدیگر سبقت می گرفتند که جان خودشان را فدا کنند. آنجا یک جمع ولّی محوربود یک اجتماع ولیّ محور. جامعه ی کوچک یاران امام حسین نمونه ی یک جامعه ی ولیّ محور.

دوسه تا از این غلام هایی که قبلاً برده بودند ولی بعد آزاد شدند، ولی درخدمت امام حسین بودند، آفریقایی بودند از زنگبار و از جاهای دیگربودند یکی از آنها آمد و گفت «یا أبا عبدالله اجازه می دهید من بروم؟» امام حسین فرمود «شما قرار نبود در این سختی ها با ما باشی». گفت «یا أباعبدالله روزهای خوشی ما سر سفره ات بودیم اکنون که وقت سختی شد، من بروم؟ آقا من می دانم سیاهم، بدبو هستم، من لیاقت ندارم که خونم با خون بچه های شما مخلوط شود، می دانم ولی شما دوست ندارید من روز قیامت روسفید شوم؟» امام حسین فرمود« برو». وقتی رفت امام پشت سرش دعا کرد: «اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع محمد و آل محمد؛ خدایا اورا خوشبو کن و با اهل بیت محشورکن». یکی از این برده های آزاد شده که درخدمت امام حسین (ع) بود، وقتی افتاد آن دم آخر أباعبدالله دم بالینش آمد و همان کاری را که با علی اکبر کرد، با او کرد. صورتش را روی صورت غلام گذاشت. این غلامی که درآخرین لحظات با صورت پرخون، چشمانش را بازکرد تا دید که أباعبدالله صورت گذاشته روی صورتش، گفت : «ومن مثلي؟ مثل من کیست؟ »شروع کرد به افتخار کردن که مثل من کیست؟ که یک کسی مثل أباعبدالله بیاید و صورتش را روی صورت من بگذارد؟

شب عاشورا، أباعبدالله با اصحابش صحبت کرد. «همه فردا شهید می شویم» قاسم ابن الحسن آن کنارنشسته بود، زانوهایش دربغل بود، 14 ساله بود و یادگارامام حسن(ع).عمویم می گوید «همه شهید می شوند، من هم جزو آن همه هستم؟ شاید عمو به بزرگترها می گوید». رفت جلو گفت «عموجان وأنا فی من یقتل؛ من هم جزو آن کسانی هستند که به شهادت می رسند؟» أباعبدالله اول یک سؤالی کرد «عموجان مرگ در چشم تو چگونه است؟ در کام تو به چه صورت است؟ »گفت «عموجان أحلی من العسل. شیرین تر از عسل». أباعبدالله فرمود که «بله، قاسم ام تو هم جزو شهدا هستی بعد أن تبلوا ببلاءٍ عظیم بعد از اینکه یک بلای عظیم را بچشی». امام حسین بیشتر از این نگفت که آن بلای عظیم چیست؟ قاسم به محض اینکه خبر شهادتش را شنید، خوشحال شروع کرد دست عمویش را بوسیدن . أبا عبدالله و همه ی اصحاب شروع به گریه کردن کردند..از این حالتی که این نوجوان داشت.

وقتی می خواست به سمت میدان برود، زره به تنش اندازه نبود چون جسمش کوچک بود، کلاه خود و زره و همان لباسهای رزم قدیم، هیچ کدام اندازه ی او نبود الله اکبر. بچه های امام حسن هم مثل خودش مظلوم بودند آنقدرمظلومانه با همین لباس معمولی رفت جنگید، همه لباس رزم داشتند، سپرداشتند، کلاه خود و چکمه داشتند اما راوی می گوید «دیدم یک نوجوانی از سمت لشکر حسین روی اسب نشسته درحالی یک بند کفشش پاره بود، دیدم به این سمت آمد، جنگ نمایانی کرد چند نفر از آن دشمن را به درک واصل کرد. یک مرتبه قاسم چنان ضربه ای خورد. فریادش بلند شد «یا عمّاه عموجان أدرکنی» . در روایت داریم که امام حسین «کالصّقر چون بازشکاری» ایستاده بود منتظر که فقط صدایی بشنود به محض اینکه صدای قاسم را شنید به سرعت خودش را رساند اما درآن هنگام ظاهراً چون اسب ها به هم خورده بودند گرد و خاک بلند شده بود بعضی ها زیر دست و پای این اسب ها افتاده بودند بعضی در نقل دارند که قاسم هم زیر دست و پای این اسب ها افتاده بود. اینکه امام حسین گفته بود بعد از تبلو ببلاء عظیم قاسم جان توهم شهید می شوی بعد از اینکه یک بلای عظیم بچشی امام حسین وقتی به بالین قاسم رسیدند، آن لبخند آخرش را می زد که دشمن خوشحال نشود از احساس او. فقط درمقتل داریم که پاشنه ی پایش را از درد به زمین می کشید. أباعبدالله فرمود« قاسمم خیلی برعمویت سنگین است که نتواند جوابی بر تو دهد یا اگر بتواند، فایده ای برتو نداشته باشد». لاحول ولا قوة إلا بالله.